

و میرزا کامران، چون از قلعه پدیشان و بیسامان، بدامن کوه کابل رسید، هزارها بار در چار شده، آنچه از اسباب داشت، بتاراج بردند. آخر یکی میرزا کامران را شفاخته، بسردار خود خبر کرد. و سرداران^۱ الوس میرزا را، به ضحاک و بامیان، که شیر علی نوکر میرزا باندکه مردم آنجا بود، رسانیدند. و یک هفته در آن نواحی توقف واقع شد. و قریب بصد و پنجاه سوار، نزد میرزا جمع گشت. و میرزا کامران متوجه غوزی شد. و میرزا بیگ برلاس حاکم غوزی، با سیصد سوار و هزار پیاده، با میرزا جنگ کرده، شکست یافت. اسپ و یراق آنجماعت، بدست لشکر میرزا در آمده، فی الجمله قوتی گرفتند. و از آنجا متوجه بلخ شده، با پیر محمد خان حاکم آنجا، ملاقات نمود. پیر محمد خان، بنفس خود، بامداد میرزا بدخشان آمد. و غوزی و بقلانرا، میرزا متصرف گشت؛ و از اطراف و جوارب سنکریان رو بملازمت میرزا آوردند. و پیر محمد خان بولایت خود معاودت نمود. و میرزا کامران متوجه سلیمان میرزا و ابراهیم میرزا شد. ایشان طاقت مقاومت نیاورده، از طالقان بجانب کولاب رفتند. میرزا کامران، در بعضی از ولایت بدخشان، مستقل شد.

و فراچه خان و دیگر امرا، که درین ایام، خدمات خوب بجا آورده، مغرور شده بودند، نوفعات غیر مقدور از حضرت جناب آشیانی نمودند؛ از انجمله، قتل خواجه غازی وزیر، و تعیین خواجه قاسم بجای او بود. و این معنی بر خاطر مبارک آنحضرت گران آمده، موافق مدعای ایشان جواب نگفت، و امرا بیکدیگر اتفاق نموده، بوقت چاشت، سوار شده، کله آنحضرت را، که در خواجه ریواج بود، پدش انداخته متوجه بدخشان گشتند. و آنحضرت بعد از طلوع صبح و جمع آمدن لشکر، سوار شده، تعاقب نمودند؛ مخالفان بایلغار خود را بغور بند رسانیده و از پل گذشته،

پل را ویران کردند. و مردم پیش آنحضرت، بانجماعه رسیده، جمعی را تادیب نمودند. چون شب شد آنحضرت مراجعت نمودند؛ که بعد از آن استعداد سفر بدخشان نموده شود. آنجماعت نزد میرزا کامران رفته تمر علی شغالی را بدینچشیر گذاشتند؛ که اخبار اردوی آنحضرت، بایشان رساند. و آنحضرت عزیمت بدخشان نموده، فرامین بمیرزا سلیمان، و میرزا ابراهیم و میرزا همدان فرستادند. و میرزا ابراهیم، از راه قلعه پریان بدوآهی پنجشیر آمد. و از تمر علی شغالی خبر یافته بر سر او رفته، او را بقتل رسانید. و در قراباغ کابل بشرف ملازمت رسید *

و میرزا کامران، درین ایام شیر علی را بموجب استدعای او، بدفع میرزا همدان فرستاد و لشکریان میرزا همدان، شیر علی را، دستگیر کردند. و در آن وقت میرزا همدان بملازمت حضرت رسید، شیر علی را مقید در نظر آوردند. آنحضرت از کمال سروت، گناهان او را نا بود انگاشته، غوری را بار مرحمت کردند. و میرزا کامران قراچه خان و جمعی را که از کابل آمده بودند، در کشم گذاشته، خود بطالقان رفته بود. و آنحضرت جنت آشیانی میرزا همدان، و حاجی محمد کوکه را، با جمعی، برسم منقلای، بجانب کشم روان ساختند. و قراچه خان بمیرزا کامران خبر فرستاد، که جمعی قلیل با میرزا همدان همراهِ اند، و بادشاه دور است؛ ایلتغار می باید کرد. که باتفاق دفع میرزا همدان نموده شود، که بعد از آن جنگ بآنحضرت نیز آسان میتوانکرد. و میرزا کامران به تعجیل بکشم آمد، و بر لب آب طالقان، که میرزا همدان و لشکریانش، از آب گذشته بودند، بایشان رسید؛ و در حمله اول، ظفر یافته، جمیع اسباب میرزا همدان، و آنجماعت بتاراج رفت. و حضرت جنت آشیانی، نیز درین وقت بلب آب رسیدند. و بواسط پیدا کردن گذر، لحظه توقف واقع شد. و بعد

از عبور آب هراول لشکر آنحضرت بمردم میرزا کامران رسیدند. و شیخم خواجه خضبی، و اسمعیل بیگ دولدی را، دستگیر کرده، بظفر پادشاه در آوردند. و میرزا کامران بقصد هراول آنحضرت معاودت نمود. چون بیکدیگر رسیدند، علمهای حضرت جنت آشیانی، بظفر میرزا در آمد. و میرزا طانت توفف نیاورده بطرف طالقان گریخت. و آنچه بتاراج برده بود، با آنچه داشت، بتاراج داد.

روز دیگر طالقان محصور گشت. و میرزا سلیمان، درینوقت، بملازمت آمد. و میرزا کامران از اوزبکان مدد طلبید. چون از ایشان نومید شد، بعایت مضطر شده، از در عجز در آمده، رخصت مکه طلب کرد. و آنحضرت بروی ترحم نموده، التماس او را قبول کردند؛ بشرط آنکه، امرای داعی را بدرگاه فرستند. و میرزا کامران غذای بابوس بیگ را در خوابت نمود، و دیگر امرا را، بملازمت فرستاد. ایشان خجیل و شرمسار، بدرگاه آمدند. و آنحضرت دغاها را ایشان را در باره عفو فرمود. میرزا کامران از قلعه بیرون آمده، در بیرون رفت. و چون گمان نداشت، که آنحضرت باوجود قدرت او را بحال خود گذارد، و ازین مرحمت بغایت شرمسار شد، و بویست ملازمت آنحضرت نموده، مراجعت کرد.

چون این معنی بعضی حضرت رسید بغایت اندک فرموده، میرزا یافرا باستفدال او فرستادند. دولت ملاقات، نهایت مهربانی بجا آورده، اسباب سلطنت میرزا کامران دیگر باره منتجب گشت، و سه روز در همین منزل توقف رافع شده، طوورها و جشنها ترتیب یافت. و بعد از چند روز، ولایت کولاب، با فطام میرزا کامران مهیور شد. و میرزا سلیمان، و میرزا ابراهیم، در کشم ساخته، از درزی بزرگ متوجه کابل شد. و در اوائل زمستان، کابل محل زول گردید. و حکم شد، که لشکریان دستمزدان لشکر مشغول شوند.

و در آخر این سال، حضرت جنت آشیانی بعزیمت تسخیر بلخ، از کابل روان شدند. و کس بطلب میرزا کامران، و میرزا عسکری بکولاب رفت. و میرزا همدان و میرزا سلیمان، چون آنحضرت بدخشان در آمدند، بملازمت آمدند. و میرزا ابوالهیم بموجب التماس میرزا سلیمان، در کشم توقف کرد. میرزا کامران، و میرزا عسکری، دیگر بار مخالفت کرده، بملازمت نیامدند. و آنحضرت کوچ بر کوچ، بیای قلعه ایبک آمد. و اتالیق پیر محمد خان حاکم بلخ، با جمعی از امراء معتبر او، در قلعه ایبک متحصن شدند. آنحضرت قلعه را محاصره نمودند و اوزبکان مضطر شده، بامان بیرون آمدند.

چون میرزا کامران بخدمت نیامده بود، امرا جمع شده، قرعه مشورت در میان انداختند. که مبادا چون لشکر متوجه بلخ شود، میرزا کامران قصد کابل نماید. آنحضرت فرمودند، که چون عزیمت این یورش بصمیم یافت، توکل کرده میرویم، و پای سعادت در رکاب آمده، متوجه بلخ شدند. و امراء و اکثر سپاهیان، بواسطه نا آمدن میرزا کامران، پویشان خاطر بودند. چون بنواحی بلخ رسیده شد، بوقت فرود آمدن لشکر، شاه محمد سلطان اوزبک، با سیصد سوار رسید. و جمعی بدفع او، روان شده، جنگ عظیم کردند. و کابلی برادر محمد قاسم خان موجی، در معرکه داندل رسید. و یکی از سرداران اوزبک گهقتار شد. روز دیگر، پیر محمد خان از شهر بیرون آمد. و عبد العزیز خان ولد عبید خان و سلطان حصار نیز بکومک او آمده بودند، و بعد نصف النهار، هر دو لشکر بیکدیگر رسیده، شروع در جنگ شد. و آنحضرت سلاح پوشیدند و میرزا سلیمان، و میرزا همدان، و حاجی محمد سلطان، هر اول مخالفانرا شکست داده، بشهر بگریزانیدند. و پیر محمد خان، و همراهان فیز، برگشته بلخ در آمدند. و بوقت غروب آفتاب، لشکر چغتائی که قریب شهر رفته بودند، مراجعت

نمودند. و چون اکثر امراء چغتائی بواسطهٔ نا آمدن میرزا کامران، دل نگران کابل و اهل عیال بودند؛ در این شب، که صباحش، بلخ بتصرف در می آید، جمع شده، بعرض آنحضرت رسانیدند، که از جوئبار بلخ گذشتن مناسب دولت نیست. علاج درانست، که بجانب دره گز رفته، جای محکم بجهت اردو معین سازیم؛ و در اندک فرصتی، مردم بلخ و حصار، بملازمت می آیند. و مبالغه بجائی رسانیدند، که آنحضرت ناچار کوچ کردند.

چون دره گز بجانب کابل است، و درست و دشمن، که از مشورت آگاه نبودند، تصور مراجعت نمودند؛ و اوزبکان دلیر شده، تعاقب کردند. و میرزا سلیمان و حسن فلی سلطان، مهرداد، که بمحافظت عقب لشکر مشغول بودند، نا هراول اوزبک جنگ کرده، شکست یافتند. و لشکریان که مانع رفتن کابل بودند، هرکس بهر طرفی که میخواست، روانشد. و اختیار از دست بیرون رفت. و قویب بسی هزار کس، از مخالفان رسیدند. و آنحضرت، درین معرکه، بنفس نفیس خود حمله بر مخالفان آورده، برخم نیزه شخصی را، که از همه پیش بود پیاده ساخت و بقوت بازوی خود، از میان آن جمع بیرون آمد. و میرزا هندال، و تردی بیگ خان، و منعم بیگ خان، و جمع دیگر از امراء، جنگ کنان سلامت بیرون آمدند. و از شاه بدائع خان، و تولک خان قوچین، درین معرکه، آثار شجاعت ظهور آمد. و آنحضرت سلامت بکابل نشریف آوردند. بقیه اینسال در کابل گذشت.

و میرزا کامران، در کولاب مانده بود و چاکر علی بیگ کولابی، با میرزا کامران، در مقام مخالفت شده، بالشکر بسیار، نواحی کولاب را تاخت، میرزا کامران میرزا عسکری را بجنگ ار فرستان. و میرزا عسکری

شکست یافته، دیگر بار بحکم برادر بچنگ او رفته، بطریق اول مراجعت نمود. میرزا سلیمان، و میرزا ابراهیم، از کشم، و قندوز، متوجه او شدند. و میرزا کامران دیگر تاب مقاومت نیاورده، نزدیک بروستاق آمد. و جمعی از اوزبک، درینوقت، بر سر او آمده، اکثر اسپانش را بتاراج بردند. و میرزا کامران پرایشان حال خواست، که از راه ضحاک، و بامیان بمیان هزاره در آید.

آنحضرت چون ازین معنی، آگاه شدند، جمعی کثیر امرا و لشکریان بضحاک و بامیان فرستاد، که محافظت آنولایت نمایند. قراچه خان، و قاسم حسین سلطان، و جمعی دیگر از امراء بیوفا، که در ملازمت آنحضرت بودند، کسی نزد میرزا کامران فرستادند؛ که از راه قبچاق میباید آمد. که در وقت جنگ، ما همه بخدمت می آئیم، و چون میرزا کامران نمودار شد، قراچه خان و رفیقان او، خاک بیمررتی بر سر خود بیخته، از آنحضرت جدا شدند، و بمیرزا کامران ملحق گشته، بچنگ ایستادند. و با آنکه، اندک مردم با آنحضرت بودند، از کمال شجاعت، پای ثبات افشوده، جنگ عظیم افتاد. و پیر محمد آختا بیگی، و احمد پسر میرزا قلی درین جنگ کشته شدند. و میرزا قلی زخم خورده از اسپ افتاد. و آنحضرت بنفس نفیس، چندان کوشش فرمودند؛ که زخم شمشیری بر فرق مبارک رسید. و اسپ خامه نیز، مجروح گشت. و آنحضرت بضر تیر، مخالفان را از خود دور ساخته، بسلامت بیرون رفته، بجانب ضحاک و بامیان تشریف بردند. و جمعی که بآن راه رفته بودند، بآنحضرت ملحق شدند؛ و میرزا کامران، بار دیگر، کابل را بتصرف در آورد.

و آنحضرت، با حاجی محمد خان، و جمعی دیگر که در زکاب

بودند، بجانب بدخشان رفت. و شاه بداغ، و تولک قوچین و مجنون فافشال، و جمعی دیگر را، که مجموع ده نفر بودند، بختبر گیری بجانب کابل فرستادند. و بجز تولک قوچین از انجماعت دیگری بملازمت مراجعت نکرد. و آنحضرت از بیوفائی نوکران تعجب نموده، در فواجی اندراب مقام فرمودند؛ و سلیمان میرزا، و ابراهیم میرزا، و میرزا هندال چون از آمدن حضرت اطلاع یافتند، بالشکرهائی خود، بملازمت آمدند. و بعد از چهل روز آنحضرت متوجه کابل شد. و در مابین عقبه و اشترکرام میرزا کامران باقراچه خان، و لشکر کابل در برابر آمده، از طرفین صف آرائی کردند. درینوقت خواجه عبد الصمد منصور، از فوج میرزا کامران گریخته، بملازمت آنحضرت آمده، نوازش یافت. و کامران میرزا طاقت نیاورده، شکست خورده، و پریشان حال، بدامن کوه مندیود گریخت. و قراچه خان، حرام نمک، بوقت گریز، دستگیر شد، و شخصی او را بملازمت آنحضرت می آورد. و در راه، قزبر علی سهرابی، که برادر او بفرموده قراچه خان، در فندهار بقتل رسیده بود، دو چار شده و فرصت غنیمت دانسته، قراچه خانرا بقتل آورد. و میرزا عسکری درین معرکه بدست لشکریان حضرت گرفتار شد، و آنحضرت مظفر، و منصور، بکابل تشریف بردند؛ و یک سال، در کابل، بفراغت گذشت.

بار دیگر، جمعی از سپاهیان واقعه طلب، گریخته نزد میرزا کامران رفتند. و قویب بهار و پانصد سوار نزد او جمع شد؛ و حاجی محمد خان بی رخصت، آنحضرت بغزنین رفت. بالضرورت آنحضرت بجانب لغمانات، بدفع میرزا کامران، متوجه شدند. و او طاقت نیاورده باتفاق افغانان مهمند، و خلیل و داود زنی و ملکان لغمانات، بطرف سنده گریخت. و آنحضرت، در لغمانات، مدتی بشکار مشغولی فرموده، بکابل

مراجعت فرمودند. و میرزا کامران، بار دیگر، بمیان افغانان در آمده، آنحضرت دیگر بار، بدفع او، روان گشت. و به بیرام خان، حاکم قندهار، فرمان رفت، که بهر طریق توفد، بغزنین آمده، حاجی محمد خانرا بدست آورد. و حاجی محمد خان، کس نزد میرزا کامران فرستاد، که خود را بغزنین باید رسانید. که بنده تبعم، و ولایت غزنین تعلق بشما دارد. میرزا کامران از ولایت پشاور، براه بنگش، و گردیز، متوجه غزنین گشت؛ اما قبل از رسیدن او بیرام خان بغزنین رسیده بود؛ حاجی محمد خان ناچار، نزد او رفت و باتفاق بکابل آمدند. و میرزا کامران در راه خبر رفتن حاجی محمد خان، بکابل شنیده به پشاور برگشت؛ و حضرت جنت آشیانی، از لمغانات، بکابل مراجعت نمود. و چند روز قبل از آنکه، آنحضرت بکابل در آید، حاجی محمد خان از کابل گریخته، بغزنین رفت. و آنحضرت، از کابل بیرام خانرا، باکثر امرا، بدفع او فرستاد. و حاجی محمد خان، دیگر باره، باتفاق بیرام خان، بدرگاه آمده، نوازش یافت.

* و میرزا عسکری را، حسب الحکم خواجۀ جلال الدین محمود، به بدخشان برده، بمیرزا سلیمان سپرد؛ که از راه بلخ، رخصت مکه نماید. و میرزا سلیمان او را به بلخ فرستاد. و ایام حیات میرزا عسکری، درین سفر در ولایت روم، به نهایت رسید.

و میرزا کامران را، افغانان در میان خود نگاه داشته، در مقام اجتماع لشکر بودند. و آنحضرت بالضرورت، دیگر باره، عازم دفع او گشت. و حاجی محمد، درین یورش، بجهت کثرت جرائم با برادر بقتل رسید. و درین باره، میرزا کامران باتفاق افغانان، بر اردوئی حضرت، شبخون آورد. و میرزا همدال، درین شب، بشهادت رسید. و تاریخ شهادتش از شبخون بطاب. و میرزا کامران، کاری نساخته، منهزم برگشت. و خیل و حشم

میرزا همدان را، آنحضرت، بشاهزاده عالمیان جلال الدین محمد اکبر میرزا، مرحمت فرمود. و غزنین و توابع را، با قطاع ایشان مقرر ساختند. و میرزا کامران را افغانان، بعد از آنکه حضرت بقصد ایشان روان شد، محافظت نتوانستند کرد؛ و از همه مایوس شده، به هندوستان گریخته، نزد سلیم خان افغان رفت؛ و تمام اهل و الوس او تاراج افغانان شد. و آنحضرت بکابل مراجعت کردند. و بعد از چند روز، که لشکریان آسوده شدند، از راه بدکش و گردیز، عزیمت هندوستان فرمودند. و تمام متمردان که در آن اطراف جوانب بودند، تادیب براصل یافتند. و از میانه دنکوت و نیلاب، آنحضرت از آب سند عبور کردند. و میرزا کامران، چون از سلیم خان، حاکم هندوستان، بواسطه بد سلوکی آزاده خاطر شده، گریخته، کوهستان سواک در آمده، سعی بسیار، خود را، بولایت سلطان آدم گهر رسانید. و سلطان آدم او را محافظت کرده، حقیقت را بدرگاه عرضه داشت نمود. و آنحضرت، او را نوازش کرده، حکم طلب فرمودند؛ و منعم خان بمنزل سلطان آدم رفته، باتفاق میرزا کامران را، در نواحی پرهاله بملازمت آوردند. و آنحضرت، باز بمنظور العفو عند الاقتدار من علو الاقتدار عمل نموده، از کمال صروت، خیلی از جرائم میرزا کامران در گذشتند. اما لشکریان، و امراء، و الوس چغتایی، که بواسطه مخالفت میرزا کامران، انواع محنت و پریسانی کشیده بودند، اتفاق کرده، نزد آنحضرت آمدند؛ که برای عرض، و ناموس اهل و الوس چغتایی، در افدای میرزا کامران منحصرت. چه مکرر، خلاف عهد از میرزا کامران مشاهده نموده بودند؛ لاجرم، آنحضرت به نابینا ساختن او، رضا داد؛ و علی دوست باریگی، و سید محمد پکنه، و غلام علی شش انگشت، به بیشتر چشم میرزا را از حیلۀ بیدائی، عاقل گردانیدند. و تاریخ اینواقعه

به نیشتر یافته اند؛ و میرزا کامران بعد ازین واقعه رخصت حج یافته، باسباب سفر، بموجب دلخواه، روان شد. و بمکه رسید؛ و آنجا ودیعت حیات سپرد.

و آنحضرت پهای قلعه زهتس آمده، اراده تسخیر کشمیر، فرمودند. درین اثنا، بعرض رسید، که بیرانه نام زمینداری، درین کوهستان، بواسطه محکمی مقام، تا غایت، بهیچ یک از سلاطین انقیاد نذموده. مبادا، که راه بیرون آمدن را محافظت نماید؛ و کشمیر نیز، بدست در نیاید، و کار مشکل شود. و آنحضرت از غایت علو همت ملتفت بسخنان ایشان، نشده، روان شدند. درینوقت خبر آمدن، سلیم خان افغان از جانب هندوستان، به پنجاب رسید، و سبب برهم خوردگی سپاهی گردید. و بوقت کوچ امرا و لشکریان، که برفتن کشمیر راضی نبودند، یکبار بجانب کابل روان شدند. و آنحضرت چون مطلع شد، که هیچکس باین یورش راضی نیست؛ بطرف کابل معاودت فرمودند. و از آب سغد عبور نموده، به تعمیر قلعه بگرام اشارت فرمودند، و جمیع لشکریان، بجد و جهد تمام، در اندک وقتی، آنقلعه را بتمام رسانیدند؛ و اسکندر خان اوزبک بضبط آنقلعه متعین گشت.

و آنحضرت بکابل آمده، شاهزاده عالمیان جلال الدین محمد اکبر میرزا را بفرزین رخصت فرمودند. و خواجه جلال الدین محمود، و جمعی دیگر، از اعیان، در رکاب ظفر انتساب بفرزین رفتند. و بعد از مدتی، خبر فوت سلیم خان، و فترات افغانان، از هندوستان رسید. چون ارباب، غرض بعرض رسانیده بودند؛ که بگرام خان اراده مخالفت دارد، آنحضرت عزیمت یورش فندهار فرمودند. بگرام خان استقبال نموده، لوازم عبودیت و اخلاص بظهور آورد. و بوقت مراجعت فندهار را بمنعم خان نامزد کردند. معنم خان بعرض رسانید، که

چون یورش هندوستان در خاطرست، تغییر و تبدیل حکام باعث تفرقه لشکرست. بعد از فتح هندوستان، بمتقاضی وقت، عمل نمودن لائق دولت است. همچنین حکومت فندهار به بیرام خان مفوض شد. و زمین داور، باقطاع بهادر خان، برادر علی فلی خان سیستانی مقرر گشت.

و اردوی بزرگ بکابل توجه نموده باستعداد یورش هندوستان مشغول شدند. و بحسب اتفاق، آنحضرت روزی بسیر و شکار سوار شده بودند؛ فرمودند که چون عزیمت هندوستان در خاطرست، الحال سه کس، که از پیهم بنظر در آیند، نام ایشان پرسیده، فال گرفته شود. اول کسی که در خورد، نام او پرسیدند. گفت نام من دولت خواجه است. حضرت بسارت گرفته، چون پاره راه رفتند؛ دهقانی دیگر پیش آمد؛ نام پرسیدند. نام خود را مراد خواجه، گفت. حضرت فرمودند، که چه خوش باشد. اگر شخصی سیوم را، سعادت خواجه نام باشد. و چون پاره راه طی کردند، شخصی بنظر در آمد. نام خود سعادت خواجه گفت. همگنان ازین قضیه عریب، تعجب کرده؛ برفقی هندوستان امیدوار شدند.

در دیهجه سنه احدی و ستین و تسعمانه، آنحضرت پابی سعادت در رکاب دواب آورده، عازم تسخیر هندوستان شدند. چون به پشاور نزول فرمودند، بیرام خان، حاکم فندهار، بموجب حکم، بملازمت رسید. و آیات جلال از اب سد گذشت. و بیرام خان، و خضر خواجه خان، و تردی بیگ خان، و اسکندر سلطان، و جمعی دیگر از امراء، برسم منقلای، پیشتر روان شدند. و قنار خان کاشی، که حاکم رهناس بود، با وجود استحکام قلعه، طاهب نوفف پیارده بشیخت. و آدم گهر، بآنکه سبق خدمت داشت، از هیدروئی بملازمت بیامد. و آنحضرت کوچ بر کوچ، متوجه لاهور شدند. و امغان لاهور، از عوامل موکب همایون خبردار شده، فرار نمودند.

• بیت • خجسته رایت منصور دور بود هنوز،

که نصرت و ظفر افتاده بود در افواه.

و آنحضرت، بی مفازعتی، بشهر لاهور در آمده، امراء منقلای بجانب جالندهر و سرهند روان شدند، و پرگفتا پنجاب، و سرهند، و حصار تمام بیجنگ، در تصرف لشکریان الوس چغتایی در آمد.

درینوقت، جمعی از افغانان بسرداری شهباز خان، و نصیر خان افغان، در دیپالپور جمع شدند. و آنحضرت، بعد از اطلاع میر ابوالمعالی و علی قلی سیستانی را، بدفع ایشان فرستاد. و بعد از جنگ، افغانان شکست یافته، اموال اهل و عیال ایستان بغارت رفت. و اسکندر افغان که دهلی در تصرف او بود، سی هزار کس، بسرداری تاناز خان، و حیبت خان، بدفع امرای سرهند، فرستاد. و امرای چغتایی، در جالندهر جمع شده، باوجود کثرت دشمن، و فلت دروست، قرار جنگ دادند. و کوچ کرده، از آب ستلج، عبور نمودند. و لشکر افغانان، آخر روز، از عبور ایشان آگاهی یافته، بقصد جنگ روان شدند. و امرای چغتایی، باوجود قوت مخالفان، دل بر جنگ نهادند؛ و بوقت غروب، هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند؛ و جنگ عظیم شده، مغولان آغاز کمانداری کردند؛ و بواسطه ظلمت شب، تیراندازان مغول مرئی نمیشدند. افغانان از غایت اضطراب، آتشی در موضعی، که نزدیک بود، انداختند. چون اکثر خانهای، مواضع هندوستان، خس پوش است، آتش شعله کشیده، معرکه بروشنی بهتر نمود، و تیراندازان بروشنی آتش، بیرون آمده، بخاطر جمع بکار خود مشغول شدند.

• بیت •

همان که، دام همی ساخت، بسته گشت بدام؛

همانکه، چاه همی کند، در فتنای بچاه.

مخالفان ، که در روشنی آتش هدف تیر شده بودند ، دیگر طاقت نیاورده ، فرار نمودند . و فتحی عظیم روی نمود . فیل و اسب و اسباب بسیار ، بدست لشکر مغول در آمد .

و چون مرده فتح ، بلاهور رسید ، آنحضرت بغایت خوشحال گشته ، امرا را نوازش بسیار فرمودند . و تمام پنجاب ، و سر هند و حصار فیروزه ، بتصرف در آمد . و بعضی پرگنات دهلی ، را نیز مغولان مقصرف شدند . و سکندر افغان ، چون بر شکست لشکر خود مطلع شد ؛ بهشتاد هزار سوار ، و فیلان کوه پیکر ، و توپخانه بسیار ، بعزم انتقام روان شده ، سر هند رسید ؛ و بر گبد معسکر خود ، خندق و قلعه مرتب ساخت . و امراء الوس چغتایی ، شهر بند سر هند را محکم ساخته حسب المقدور ، اظهار جلالت میکردند ؛ و عرائض بلاهور فرستاده ، استدعای فدوم نصرت لزوم جنت آشیانی نمودند . و آیات جلال ، بفتح و فیروزی عازم سر هند گشت . و بعد از قرب وصول ، امراء منقلای ، برسم استقبال بملازمت آمدند ؛ و صفوف آراسته گشت ؛ و بعظمت هرچه تمامتر ، بمقابل غفیم ، که اضعاف مضاعف لشکر مغول بود ، در آمدند . و بعد از چند روز ، بعد از آنکه مکرراً از طرفین جوانان کار طلب داد مردی و مردانگی دادا بودند ، روزی ، که دوست فراولی ملازمان شاهزاده عالمیان جلال الدین محمد اکبر میوزا بود ، جنگ صف روی داد . و از یک طرف بیرام خان ، خانخانان ، و از جانب دیگر ، سکندر خان . و بعد الله خان اوزبک ، و شاه ابوالمعالی ، و هلی فلی خان و بهادر خان ، بر مخالفان حمله آوردند . و هر یک از خوانین ، درین روز ، آندک لوزم شجاعت و مردانگی بظهور می آوردند ، که فوق طاقت بشری بود . و توفیق رفیق حال مردان لشکر آمده ، لشکر افغانان ، که قریب بصد هزار کس بودند ، از اندک مردمی شکست

یافتند. سکندر رو بفرار آورده، سپاه ظفر پناه، مخالفانرا تعاقب نموده، بسیاری از ایشان را بقتل آوردند؛ و غنیمت بسیار بدست آورده، مظفر و منصور بملازمت آنحضرت آمده؛ بمراسم تهنیت قیام نمودند. و منشیان بموجب حکم، فتحنامه بنام نامی حضرت شاهزاده عالمیان، که بحسن اهتمام ملازمانش فتح روی نموده بود، بقلم آورده، باطراف و اکناف فرستادند. و سکندر خان اوزبک متوجه دهلی گشت؛ و اردوی بزرگ از راه سامانه عازم پای تخت هندوستان شده، جمعی از افغانان، که در دهلی بودند، جان بیک پا بیرون بردند؛ و سکندر خان بشهر در آمد و میر ابو المعالی را، بدفع اسکندر، بجانب لاهور، که بکوهستان سوا لک گریخته بود، فرستادند.

در ماه رمضان آنحضرت، بدهدلی آمده، بار دیگر، در اکثر سواد هندوستان، خطبه و سکه بنام نامی آنحضرت مزین شد. آذانکه در رکاب ظفر انتساب ارتکاب تحمل سختی نموده بودند، باحسن وجوه، نوازش یافته، هدیگ حاکم ولایتی شدند، و بقیه این سال بعیش و عشرت گذشت. چون شاه ابوالمعالی که بدفع سکندر رفته بود، بامراد کومکی نیکو سلوک نکرد، و در اقطاعات ایشان تصرفات کرده، بخزانه عامره نیز دست اندازی نمود؛ و سکندر روز بروز قوی می شد. این خبر که بآنحضرت رسید، بیروم خان را بمنصب اتالیق شاهزاده عالمیان سرافراز فرموده در رکاب آنحضرت، بدفع اسکندر تعیین فرمودند. و حکم شد، که شاه ابوالمعالی بحصار فیروزه و آنحدود آید.

و درین ایام قنبر دیوانه نام، درمیان دو آب و سنبل، جمعی را با خود متفق ساخته، بنیاد غارت و تاراج نهاد. و مردم کوتاه اندیش و واقعه طلب، از هر طرف، نزد او جمع آمدند. و علی قلی خان سیستانی بدفع

او نامزد شد و او در قلعه بداون متحصن گشته، چند روز تلاش کرد، و در آخر، قلعه بتصرف در آمد. و قنبر گرفتار گشته، بقتل رسید. سرش بدرگاه فرستادند.

و از عجایب واقعات آنکه هفتم ربیع الاول نزدیک غروب، حضرت جنّت آشیانی بر بالای بام کتابخانه بر آمده، لحظه ایستادند، و وقت فرود آمدن، موذن در بانگ نماز شروع کرد؛ و آنحضرت در زینه درم، بتعظیم بنشست؛ بوقت برخاستن، پای مبارکش بلغزید؛ از نردبان جدا شده، بزمین آمد، و اهل مجلس سراسیمه شده، آن حضرت را، که بیهوش شده بودند، بدرون خانه در آوردند. بعد از لحظه، افاق یافتند، سخن گفت. و اطبا در معالجه سعی بسیار نمودند. اما سودی نکرد. روزی دیگر، که ضعف آنحضرت بسیار شد، و کار از معالجه گذشت، نظر شیخ جولی را بملازمت شاهزاده عالمیان، بطرف پنجاب فرستاده، از حقیقت حال اعلام فرمودند. در پانزدهم ماه ربیع الاول، سنه ثلث و ستین و تسعمائة، بوقت غروب داعی حق را ابیک اجابت گفته بریاض رضوان خرامیدگد. و از عجایب اتفاقات، این مصرعه، تاریخ آن واقع شد. • مصراع •
همایون بادشاه از بام افتاد.

ایام سلطنت صوری آنحضرت، بست و پنج سال و کثری امتداد یافت. و سن مبارکش، به پنجاه و یک رسید. ذات ملک صفاتش بکمالات انسانی آراسته بود. و در شجاعت و مردانگی، از سلاطین آفاق امتیاز داشت. و در جنب بخشش و ایثار از جمیع هندوستان وفا نکردی؛ و در علم نجوم، و ریاضی، بی بدل بود. و شعر نیکو گفتی، و در صحبت آن مقتداء جهان، همسوققت، فضلا و علما و اکابر می بودند. و همیشه از اول شب تا بصبح بصحبت میگذشت. و نهایت آداب در مجلس آنحضرت

مرعی میبود. همه وقت بحث علمی مذکور مجلس بهشت ائین می گشت. از باب فضل و هفرا در عهدش رونق تمام پدید آمد. و مروتش بعدی بود، که میرزا کامران، و امرای چغتائی مکرراً مخالفت کرده، گرفتار شدند. و گناهان ایشانرا بعفو مقرون گردانید. در کل حال، با وضو بودی، و هرگز نام خدایتعالی بی وضو بر زبان نه بردی؛ روزی میر عبدالحی صدر را عبدل خطاب کرده، طلب داشتند؛ و چون از وضو فارغ شدند، بمیر گفتند، که معذور خواهید داشت، که چون وضو نداشتیم و حی نام خداست، نام شما را تمام نبردم. ذات ملکی صفاتش جامع کمالات صوری و معنوی بود. رحمة الله علیه واسعة.

القصة نظر شیخ جولی که بوقت شدت ضعف آنحضرت، به پنجاب روان شده بود، در کلانور، بسعدت ملازمت حضرت شاهزاده عالمیان رسیده، قصه غریبه را، معروضداشت و متعاقب او، خبر رحلت آنحضرت رسانیدند. و امرائیکه، در رکاب ظفر انتساب شاهزاده بودند، بتخصیص بیرام خان خاندانان بعد از تقدیم لوازم تعزیت، بر سلطنت آن حضرت اتفاق نموده بتاریخ دویم ربیع الثانی، در قصبه کلانور، ترتیب جشنی عظیم نمودند. و آنحضرت قدم بر مسند فرماندهی نهاده، جهان و جهانیان را از حادثات ایمن گردانید.

• بیت •

اندر آمد ببار گاه خدای، دامن خسروی کشان در پای.

و چون ذکر، تغلب و تسلط شیر خان افغان، و سلیم خان، و سائر افغانه، در بلاد هندوستان، بر ایام سلطنت خلیفه الهی مقدم است؛ و مورخ را از ایراد آن چاره نیست، لا جرم عنان قلم، بذکر آنها معطوف میگردد. و بعد از اتمام احوال اینجماعت، احوال خیرمآل آنحضرت را، ذکر نموده خواهد شد

ذکر احوال شیر خان

در السفه و افوا، شیر خان بنیر شاه مذکور است. نام او فرید، و نام پدر او حسن است. و حسن از طائفه افغان سورسوت. وقتی که سلطان بهلول، بحکومت رسید، از ولایت زوه، که مسکن افغانه است، افغان بسیار طلب داشت. و زوه عبارت است از کوه، مخصوص که ابتداء آن باعتبار طول، از سواد بچور تا قصبه سوی از توابع بهکره و باعتبار عرض، از حسن اندال تا کابل است. و قندهار در حدود این کوه واقعست. در آن ایام پدر حسن سور، که ابراهیم نام داشت، بهندوستان آمده، نوکری یکی از امرای سلطان بهلول میکرد. و چندگاه، در حصار فیروزه، و روزی چند، در پرگنه زابل، گذرانید. چون فوت بهلول گذشت، و دور سلطنت به پسرش سکندر رسید، جمال خان، که از امرای بزرگ سلطان سکندر بود، حاکم جونیپور شد. حسن، پدر فرید، عمری در ملازمت او گذرانید. و جمال خان حسن سور را، رعایت نموده، پرگنه مهسرام و خواص پور داده، که از توابع بهکلس است بجا کبر او داده، و قصد سوار همراة ساخت.

حسن با هشت پسر بود. فرید و نظام از یک مادر بودند. و مادر ایشان از نسل اعلان بود. و دیگر پسران از کذیران بودند. حسن را نوالده فرید چندان اعمت بود. و نسبت دیگر، فرزندان با توجهی نداشت. فرید از خدمت پدر، بچیدن، و سعادت خدمت او گذاشته، بملازمت جمال خان رفت. حسن بخدمت جمال خان نوشت، که فرید را نسلی کرده، پیرس بن فرستید. میخواهم که چیزی بخواند، و تهدیب اخلاق نماید. هر چند جمال خان فرید را، تکلیف رفتن بخدمت پدر، که سرمایه سعادت او بود، میکرد، او قبول نکرده، گفت که چون جونیپور

نسبت بسهمی شهر است، و اینجا علما بیشتراند؛ همین جا بطلب علمی مشغول میشوم. مدتی آنجا بوده، چیزی میخواند، و کافیه را با حواشی و دیگر کتب خواند. کتاب گلستان، و بوستان، و سکندرنامه را که در آن زمان اهل همد میخواند، نیز گذرانید. و از سیر و تاریخ وقوفی بهم رسانید.

بعد از دو سه سال، که حسن بجزو پور آمد، خویشان او در میان آمده، فرید را بخدمت پدر آورده، دفع کلفت نمودند، و حسن داروغگی جاگیر خود را، بفرید مفوض داشته، او را بجاگیر فرستاد. فرید در وقت رخصت، بعرض پدر رسانید؛ که مدار کار عالم، خصوصاً امارت بر عدلست، اگر مرا بجاگیر میفرستید من از سویت تجاوز نخواهم کرد. و فوکران شما اکثر خویش و قرابت اند، هرکس که از راه عدل تجاوز نماید، محاباً نخواهم کرد. ازین قسم مقدمات گفته، بجاگیر رفت؛ و آنجا از روی پختگی و کفایت سلوک نموده، در میان اقربا، سویت مرعی داشت. مقدمان بعضی مواضع که متمد و سرکش بودند، فرید را ندیدند. فرید در مقام تذبیه آنجماعت شده، بمردم خود مسورت کرد؛ همه گفتند، که لشکر همراه بدو تست، تا آمدن پدر صبر باید کرد. فرید فرمود که دو بیست زین اسب طیار ساختند؛ و از مقدم هر موضع نیز یک اسب بعزیمت طلبداشت؛ و از فسم سپاهی، که بعضی پیاده بودند و در آن نواحی سکونت داشتند، طلبداشته، بقدر خرجی و جامه امدان کرد؛ و بوعده تسلی نموده، هر یک را بر اسبان عزیمت سوار ساخته، بر سر متمدان رفت. خاندان ایشان را بخراب ساخته اسیر نمود. و بعد از آن، بعضی از متمدان، که در نواحی پرگنات او بزور، و قوت، و مکنت خود، و اعتماد جنگل استظهار داشتند؛ و فرید را در نظر نمی آوردند؛ و مواضع و پرگنات او را آزار می رسانیدند،

جمعیت تمام نموده، بر سر آنها رفت. و قریب مواضع ایشان، فرود آمده، گرد خود را قلعه ساخته، هر روز جنگل ایشان را می برید، تا بقلعه رسید، و سر کوبیها ساخته، غالب آمد؛ و خلق کثیرا را بقتل رسانید؛ و اسیر ساخت، و چنان کرد، که من بعد تمام متمردان فواحي مطیع و منقاد او شده مالکداری نمودند. پرگنات او معمور و آبادان گشت، و او صاحب فوت و مکنت شد.

بعد از مدتی، که حسن بجاگیر آمد، و معموری پرگنات، و طریق سرانجام، و سر براهی فرید مشاهده نمود، خوشحال و خوشوقت شده، تحسینها کرد. گویند که، حسن را کنیزی بود، که از وی سه پسر داشت، سلیمان و احمد و مداد. حسن مبتلا و گرفتار آن کنیز بود. روزی باحسن گفت: که وعده کرده بودی، که هرگاه که پسران تو بزرگ شوند داروغگی پرگنات بآنها داده خواهد شد؛ الحال که بعد بلوغ رسیده اند، بوعده وفا باید کرد. حسن بجهت خاطر فرید، که فرزند خلف، و بزرگ ترین فرزندان بود، موقوف میداشت. فرید اینمعنی را فهمیده، دست از حکومت پرگنات باز کشید. حسن داروغگی را، سلیمان و احمد داده، عذر خواهی فرید نموده، گفت که چنانچه تو کاران و صاحب تجربه شده، میخواستهم که برادران تو نیز، سر برآه و پخته شوند؛ و در آخر قائم مقام من تو خواهی بود.

القصة، چون حکومت پرگنات بسلیمان و احمد قرار گرفت، فرید نومید شده، سعادت ملازمت پدر را گذاشته، باگوه رفت؛ و در خدمت دولت خان، که از امپراتوری کبار سلطان ابراهیم بود، قرار گرفت؛ و مدت مدید خدمت او کرده، او را از خود راضی و خوشنود ساخت. روزی، دولت خان از فرید پرسید، که هر مطلب و مدعا، که داشته باشی، بگو،

تا بتقدیم رسانیده شود. فرید گفت، پدر من پیر شده، و بدست سحر و جادوی کنیز هندیه مبتلاست؛ از غلبه استیلائی آن کنیز، پرگنات و جاگیر پدر و سپاهیان خراب و پریشان اند؛ اگر آن پرگنات بما هر دو برادر عنایت شود؛ یک برادر همیشه با پانصد سوار در خدمت سلطان باشد؛ و یکی سرانجام پرگنه و سپاهی نموده، خدمت پدر نیز می‌نموده باشد. در روزی دولت خان، این سخن را، بعرض رسانید. سلطان فرمود، که بد مردیست که گله و شکوه از پدر دارد. و دولت خان، اینحرف را بفرید گفته، او را دلجوئی نموده، گفت که من باز در وقت صالح، بعرض سلطان رسانیده مهم سازی تو خواهم کرد؛ و در وظیفه یومیه او افزوده تسلی او نموده، او را نگاه داشت. و فرید از جهت خلق خوش، و آشنائی کرم، و مروت دولتخان، همراهی او می‌نمود؛ تا آنکه حسن پدر او فوت شد.

دولت خان خبر فوت حسن را، بعرض سلطان ابراهیم رسانیده، پرگنات او را بجایگزین فرید و برادر او گرفت. و فرید فرمان حکومت سه‌سرام، و خواص پور تانده، گرفته بجایگزین رفت. و پسرانجام سپاهی و رعیت مشغول گشت. سلیمان با فرید مقاومت نتوانست نمود؛ فرار نموده، پیش محمد خان سور، که حکومت پرگنه چونند، و یک هزار و پانصد سوار داشت، رفت. محمد خان سلیمان گفت، که شنیده میشود، که حضرت بابر بادشاه، بهندوستان در آمده؛ و میان سلطان ابراهیم و بادشاه جنگ خواهد شد. اگر سلطان ابراهیم ظفر یابد، ترا برده بخدمت سلطان سفارش خواهم کرد. سلیمان بی تحملی نموده، گفت، که اینهمه انتظار نمی‌توانم برد. مادر، و عیال من سرگردان میگردند. محمد خان کسی پیش فرید فرستاده، میان برادران بصلح دلالت کرد. فرید گفت که آنچه حصه ورثه سلیمان در حیات پدر بود، حالا قبول دارم؛ اما در حکومت بشرکت

راضی نمیتوانم شده چه در شمشیر در یک نیام و در حاکم در یک شهر آرام نگیرند. چون مطلب سلیمان شرکت در حکومت بود، راضی نشد. محمد خان سلیمان را، تسلی نموده گفت، که خاطر جمع دار، که حکومت را بزور از فرید گرفته بتو خواهم داد. چون فرید برفتن حال اطلاع یافت، در فکر کار خود شده، منتظر معامله بابر بادشاه و سلطان ابراهیم بود.

چون خبر کشته شدن سلطان ابراهیم، و فتح بابر بادشاه شنید، بملازمین بهار خان، واد دریا خان نوحانی، که خود را، سلطان محمد خطاب داده ولایت بهار را فرود گرفته، نوای سلطنت بر افراخته بود، رفته در سلک نوکران او منتظم نشست. روزی، سلطان محمد بشکار رفته بود، ناگاه شیری ظاهر شده فرید بشیر مقابل شده، بزخم شمشیر شیر را هلاک ساخت. سلطان محمد او را، نوازش کرده خطاب شیر خانی داد. رفته رفته، شیر خانرا در خدمت سلطان فریب و اختصاص تمام حاصل شد و سلطان محمد، کاتب پسر خود جلال خان که خورد سال بود، بشیر خان معروض داشت. و اوزار اثاثش ساخت.

بعد از مدتی شیر خان رخصت جائید گرفته آمد و بحسب اتفاق از میعاد زیاده ماند سلطان محمد روزی ناله شیر خان میکرد و در مجلس میگفت، او از وندة نعلب دموده، نمی آید. محمد خان حاکم جووند معروض رسانید، که او انتظار آمدن سلطان محمود بن سلطان سکندر دارد. و مراجع سلطان محمد را مدحرف ساخته، گفت که علاج نوزگان او اینست، که سلیمان دام برادر او، که پدر در حیات خود قائم مقام خود داشت، و مدیسیب، که از گرفتار شده، با من میباشد؛ اگر جاگیر شیر خان باو ملاحظ شود، شیر خان در ساعت خواهد آمد. سلطان محمد بواسطه حقوق خدمت شیر خان، بی گناه ظاهری، بتغییر جاگیر او راغی

نشده؛ بمحمد خان گفت، که بطریقی که مناسب و لائق باشد، تقسیم برگذات جاگیر شیر خان را میان برادران کرده؛ تسکین فتنه و فساد دهد. چون محمد خان، بجایگزین خود که چونند بود آمد، شادی نام غلام خود را پیش شیر خان فرستاد و پیغام داد، که مدتیست سلیمان و احمد برادران تو پیش من اند؛ و از حصه و رسد بهره ندارند، و لائق است که حصه و رسد ایشانرا برسانی. شیر خان در جواب گفت، که این جایگه ولایت روه نیست؛ که ملک کسی باشد؛ ولایت هندوستانست؛ هر که را بادشاه جایگزین میدهد تعلق بار میدارد؛ تا امروز روش سلاطین چنین بوده است، که آنچه مال میت میبوده از روی شرع میان فرزندان تقسیم میکردند؛ اما هر که را، شایسته کار امارت میدانستند، حکومت و سروری میدادند.

* بیت *

ملک بمیثا نگین کسی، تا فرزند تیغ دستی بسی.
 و من بحکم سلطان ابراهیم، سپهرام و خواص پورتاننده را متصرفم. چون شادی بخدمت محمد خان رفته آنچه گذشته بود، گفت، محمد خان بر آشفت؛ و فرمود، که شادی باتمام جمعیت او، باتفاق سلیمان رفته، خواص پورتاننده را گرفته، حواله سلیمان نماید و اگر شیر خان بممانعت بدش آید، جنگ کرده او را هزیمت داده، هر در پرگنه را ازو گرفته حواله سلیمان نموده، جماعت کثیر کومک سلیمان گذاشته، بیاید. اتفاقا در آنوقت، از جانب شیر خان، سکه نام غلام او، که پدر خواص خانست، داروغه خواص پورتاننده بود. شیر خان، حبر آمدن شادی و سلیمانرا تنقیده، به سکه نوشت؛ که در مقاومت و مدافعت تقصیر ننماید. شادی و سلیمان که نظاهر خواص پور رسیدند، ملک سکه بجنگ برآمده، بقتل رسید. و لشکر شیر خان هزیمت خورده، بسپهرام آمد.

شیرخان را تاب مقاومت نمانده، اراده رفتن بطرف دیگر کرد. بعضی گفتند، که پیش سلطان محمد باید رفت. شیرخان دانست، که چون محمد خان از امرای بزرگ اوست؛ و سلطان محمد، بجهت من خاطر اوزا، از دست نخواهد داد؛ عزم نمود، که بخدمت سلطان جنید برلاس، که از جانب حضرت بابر بادشاه حکومت کوه مانک پور داشت، باید رفت؛ و قوه کنکاش با برادر خود نظام درمیان آورد. رای او نیز برین قرار گرفت. و با ارسال رسل و رسائل بخدمت سلطان جنید عهد و قول گرفته آمد، و پیشکش بسیار گردانید. و از سلطان جنید فوج آراسته بکومک گرفته، بجایگزین خود رفت. محمد خان، چون تاب مقاومت نداشت، فرار نموده بکوه رهناس درآمد. و هر دو پرگنه شیرخان، با پرگنه جوند و دیگر پرگنات نواحی آنجا، بتصرف شیرخان درآمد. شیرخان کومیانرا بانواع خدمت گاری، و زر دادن، دلجوئی نموده، با تحف و هدایا لائق بخدمت سلطان جنید فرستاد؛ و اقوام و قبیلک خودرا، که گریخته در کوه درآمد بودند طلبداشته، جمعیت تمام کرد. و بمحمد خان پیغام کرد که غرض من انتقام از برادران بود، و شمارا بجای عم خود میدانم از تنگی کوه برآمده، پرگنات خودرا متصرف شوید؛ مرا پرگنات خود و آنچه از خالصه سلطان ابراهیم بدست آمده. بسفده است. محمد خان نیز آمده، بجای خود قرار گرفت، و مرهون منبت شیرخان شد.

چون شیرخانرا جمعیت خاطر دست داد، نظام برادر خودرا در جایگزین گذاشته، خود بخدمت سلطان جنید برلاس در کوه رفت. اتفاقاً دران ایام، سلطان جنید بملازمت حضرت فردوس مکانی بابر بادشاه میرفت؛ اوزا همراة برد و شیرخان ملازمت حضرت بادشاه نموده،

داخل دولتخواهان شد. و در سفر چندیری، در رکاب ظفر انتساب بوده، چون چند گاه، در لشکر گذرانید، و طرز و طرح و روش و سلوک مغول را مشاهده کرد، روزی با یاران خود می گفت: که مغول را از هندوستان بدر کردن آسانست. گفتند، که بچه دلیل میگوئی؟ گفت، که بادشاه ایشان خود بمعاملات کمتر میرسد. و بشکار مشغول است؛ و محکمت خود را بوزرا میگذارد و وزرا بمقتضای رشوت، کار کرده حق سلطنت بجا نمی آرند. عیب افغانان آنست، که باهم اتفاق ندارند؛ اما اگر مرا دسترس شود، افغانان را یک رنگ و متفق ساخته، نفاق از میان بردارم. یاران او برین داعیه، که در آنوقت محال مینمود، خنده میکردند؛ و تمسخر مینمودند.

روزی در مجلس فردوس مکانی در وقت طعام خوردن، طبق ماهچه در پیش شیر خان نهاده بودند. و او از خوردن خود را عاجز یافته کار کشیده، ماهچه را ریزه ریزه ساخته. بقاشق خوردن گرفت. حضرت بادشاه، بر اینحال واقف شده، بمیر خلیفه گفتند: کم این افغان غریب کاری کرد. چون از کارهایی که با محمد خان کرده بود، مطلع بودند، برفر و بزرگی او اشارت کردند. شیر خان از همزبانی بادشاه بامیر خلیفه آگاه شده، این قدر دانست که بنظر غیرت منظورست؛ و اینمعنی، علاوه و اهمه که داشت شده، همانشب از لشکر بادشاه فرار نموده، بجاگیر خود رفت. و بسطان جنید برلاس نوشت، که بمن رسید، که محمد خان بسطان محمد گفته است. که شیر خان پیش مغولانست؛ بر سر پرگنات او فوج باید فرستاد. و من چون میدانستم، که رخصت من زود میسر نخواهد شد، و وقت تنگ شده بود، بسرعت خود را بجاگیر رسانیدم، و خود را از زمره دولتخواهان بیرون نمودم.

الفصه چون شیر خان، از جانب مغول مایوس و متوهم شده بود؛
 باتفاق برادر، باز پیش سلطان محمد رفت. سلطان محمد او را نوازش
 کرده، اتالیقی جلال خان پسر خود باو مقرر فرمود. و بحسب تقدیر،
 دران ایام سلطان محمد فوت کرد، و جلال خان خورد سال قائم مقام شد.
 و والده جلال خان، دودو نام، مهمات را از پیش خود گرفته، باتفاق
 شیر خان حکم میراند. و در همان ایام، مادر جلال خان، نیز فوت کرد.
 و حکومت ولایت بهار، من حیث الاستقلال بشیر خان قرار گرفت.
 مخدوم عالم نام از امرای بنگاله، که امارت حاجی پور داشت با شیر خان
 رابطه موافقت بهمرسانید. سلطان بنگاله از و خاطر دگرگون کرده،
 قطب خانرا، که از امرای کبار او بود، به تسخیر ولایت بهار و استیصال
 مخدوم عالم فرستاد. و شیر خان هر چند، در صلح زد و ملایمت نمود،
 فائده نکرد؛ و آخر باتفاق افغانان، دل بر مرگ نهاده، قرار جنگ داد،
 چون طرفین بهمرسیدند، جنگ عظیم شد. و قطب خان کشته شد؛
 و شیر خان غالب آمد؛ و فیل و خراشه، و حشم بنگاله بتصرف شیر خان
 درآمده، سد از دیار قوت و ثلبه او شد. ازینجهت که نوحانیان از حسد
 و رشک با شیر خان در مقام نفاق بودند؛ و چون شیرخان را دستگاره قوی بهم
 رسید؛ نوحانیان، که در اصل با شیر خان ناخوش بودند، قصد کشتن
 او کردند. دران باب بجلال خان، که او نیز نوحانی بود، کنکاش دادند.
 و جمعی از متنفقان جدا شده، شیر خانرا از انحال خبردار ساختند.
 و او خودرا دور انداخته، بجلال خان گفت؛ که امرای شما، از روی حسد
 با من در مقام نفاق اند. اگر شما در علاج این امر سعی نمیدمائید، مرا
 بالضرورت، از خدمت شما جدائی اختیار داید کرد. جلال خان گفت،
 که بدانچه صلاح تو باشد، من بیرون نیستم. شیر خان گفت، که ایشانرا